

لقب جهانسوز

قول منهاج سراج را در باره حریق غزنی در بالا متذکر شدیم و مورخین دیگر نیز همین چیز را از وی نقل می نمایند اما در باره قتل و قتل مطلبی که از اشعار فخریه علاءالدین حسین غوری بر می آید حاکی است که در غزنی قتل عامی صورت نگرفته است: چنانچه گوید:

بران بودم که از او باش غزنین چورود نبل جوی خون برا نم
 ولیکن گنده پیرا نند و طفلان شفاعت می کند بغت جوا نم
 ببخشیدم به ایشان جان ایشان که بادا جان شان پیوند جانم
 بهر نقد بر ظلم و شدت جانبین درین مورد چون دو قوه بزرگی است که
 اگر کسی بخواهد بین آن مقایسه و قضاوتی بهمیان آورد نمی تواند از پنجه
 تند بند درامان ماند و بطرف داری یکی رأی دهد بجز آنکه علل و اسباب همه
 خونریزی و قتل را، چنانچه در فوق ذکر شد. از نظر گذرانیده و محرک این همه وقایع
 تأسف انگیز را مذمت کند یا آنکه جانبین را ملامت قرار دهد. دیده می شود که
 در بدو امر جمیع تحریکات و اعمال خصوصاً متکا رانه یکی پشت دیگری
 چون حملات پی در پی از طرف غزنویان صورت می گیرد و در قتل و قتل
 جانبین مشترک می باشند و حریق غزنین و بست با عمارات مجلل و کاخ های
 باشکوه آن از طرف غوری ها به میان می آید پس بدین ترتیب به پیمانۀ که وجود
 فیصله بین جانبین مشکل است به همان پیمانۀ نفی و اثبات لقب جهانسوز که جز
 نتیجۀ آخرین آن واقعات چیزی بیش نیست امر بست مشکل.

از رباعی دیگری که سلطان غازی علاءالدین گفته و آنرا به خسرو شاه بن
 بهرام شاه غزنوی فرستاده بود نیز مطلبی که فوقاً شرح دادیم بر می آید رباعی اینست:

اول پدرت نهاد کین را بنیاد تا خلق جهان جمله به بیداد فتاد
 هان تا ندهی ز بهریک تکنا باد سر تا سر ملک اهل محمود بر باد

درین مورد باید متذکر شد که در انتساب چنین القاب به اشخاص تاریخی خواهی

نخواهی تمصبات اختلاف کارانه دخیل می باشد که در اثر آن چنین القاب اکثر
 توسط بعضی اشخاص بوجود آمده و آهسته آهسته بین دگر آن رایج می گردد
 و آنکه چنانچه در مقابل اینچنین القاب در زمانه حیات منسوبین آن از طرف خود ایشان
 و یا بعد از مرگ ایشان از طرف هواخواهان باز ماندگان آنها عکس العملی
 صورت نمی گیرد می تو ان دو دلیل مهم ارائه کرد یکی آنکه اگر عکس العملی
 هم صورت گرفته باشد شاید تا ثیری نه بخشیده باشد و د بگر اینکه چون
 خصوصیات زمانی را ازین ناحیه مد نظر گیریم و آثار با امروز از نقطه نظر طرز
 تفکر مقایسه نماییم می توانیم بگوئیم که در آن هنگام چیزهایی که ما امروز آنها بد
 می خوانیم و بد تلقی می کنیم هرگز بد تلقی نمی شد و یا آنکه به پیمانۀ امروزی
 بدان اهمیت نمی دادند و هم امکان دارد که بر عکس آنها ستوده تا حدی مایه افتخار
 می پنداشتند مانند لقب جهانسوز که طرز تفکر امروزی آنها بد تلقی می کند شاید
 در آن هنگام به اندازه امروز بد تلقی نمی شد تا در پی رد و استرداد آن بر می آمدند
 باز هم اگر دقیق شویم در خی از نویسندگان در چنین موارد پیش خود قضاوت
 نموده و در اثر آن اظهار رأی هم کرده اند اما این اظهار رأی ایشان صورت
 مقایسه ای نداشته بلکه بصورت جدا گانه صورت گرفته است و یا آنکه صورت
 یکطرفه را دارا بوده چنانچه منهاج سراج در مورد کشته شدن سلطان سیف الدین
 غوری بدست بهرام شاه چنین اظهار نظر می کند: «... چنین ظلمی و فشیختی
 بر آن پادشاه خوب روی و ستوده سیرت عادل و شجاع بکردند...»
 درین مورد باید قبل از وقوع جنگ به رد و بدل کردن رسل بین
 بهرام شاه غزنوی و علاء الدین سوری هم اشاره نمود که پیغام های بهرام شاه
 به سلطان غوری تا چه اندازه بر از تخویف و تهدید و مملو از تکبر به نظر می رسد

و پیغام‌های جوابیهٔ علاء الدین به شاه غزنه دارای چه مطالبی می‌باشد.
 اکثر مورخین پیغام‌های جانبین را قهلاً از شروع جنگ ذکر می‌کنند
 و ما اینک قطعه شعری را که بنا علی خلیلی به اسناد تاریخ در آن باره
 سروده اند ذیلاً اقتباس می‌کنیم.

نامه جهها نسوز به بهرام شاه

بنام خداوند گردان سپهر فروزند مشعل ماه و مهر

بارض مقدس به بیت الحرام به مهد محمد علیه السلام

بغور بلند و حصار بلند که از چرخ گردان نه بیند گزند

سپس بر قوای پادشاه گزین شهنشاه غزنه شه را ستین

نه ما و تو فرزند یک ملتیم همایون همایان یک و لتیم

دوسرویم از یک چمن خاسته دو باغیم یک رنگ بیراسته

دو آهو چمید به یک مرغزار چمن پزور و فیض یک نو بهار

در ریغ آیدم بر تو شاه جوان انسان که بر کین خود بدبستی میان

به بازی به پیکار شیر آمدی مع غل و خون دلیران دلیر آمدی

بدان شیر سوزد دل روزگار که در مهد شیران نما بد شکار

ترا تخت محمود مغرور کرد ز آئین مردانگی دور کرد

فتر سیه‌ی از فر و نیروی من ز مردان پولاد بازوی من

که خون ریختی نو جوان مرا مهین بازوی مهر بان مرا

در یغت نیا مدز بالای او ازان برزو بازوی زیبای او

شاه پاکدل خرد و هوشمند پناهندگان را نگیرد به بند

پناهنده کشتن در آئین نبود در آئین شاهان پیشین نبود

جهان گر داداده شاهنشاهی مرا نیز داد فر و فرهی
 سپهر برین دادد یکسان شکوه به فیروز کاخ و به فیروز کوه
 تو گر مردی ای شاه دشمن شکن به شمشیر خود پشت دشمن شکن
 ز بیگانگان ملک پیشین ستان خراج از شه روم و از چین ستان
 ترا چرخ پیلان انبوه داد شکوه مرا تکیه بر کوه داد
 ز کوهسار من کمترین بازها ز گردون شود بر به پروازها
 غزالان من کار شیر می کنند به شیران جنگی دلیری کنند
 کنون ای شهنشاه آگاه باش سپاه مرا چشم بر راه باش
 چو آهنگ خون برادر کنم سرا پای غزقه به خون تر کنم
 در آتش کشم ملک محمود را بشویم به خون تخت مسعود را
 به غز نه بما نم نه کاخ بلند نه آن پرچم آسمانی پرند
 شبستان فیروزه گلگون کنم بناهای بر جسته و اژون کنم

به هر ترتیب چنانچه در اول مبحث متذکر شدیم تحقیق درست درین مورد
 امریست بس مشکل و چون غایب اصلیها ازین مبحث آن بود تا اقل
 التفات خوانندگان ارجمند را درین باره جلب کنیم بدان اساس چاره نیست
 بجز آنکه قضاوت این امر را که اینجانب در ساحه آن ناکامم به خوانندگان
 رهید باز گذارم.